

# تاریخ شفاهی گروه دینی

## «دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی»

### در سال‌های نخست انقلاب اسلامی

گفت‌وگو با مهندس  
محمدعلی سادات

مسعود جوادیان

گفت‌وگو

#### اشاره

مهندس محمدعلی سادات یکی از مؤلفان برجسته «سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی» محسوب می‌شود. کثرت آثار تألیفی و سوابق فرهنگی‌شان مورد توجه همگان قرار داشت. در ایام اشتغال مورد تأیید کامل و توجه و رجوع مسئولان ذی‌ربط بود. بسیار پر تکاپو بود و همواره فعالیت‌های فرهنگی گوناگونی را دنبال می‌کرد.

مهندس سادات بعد از اینکه از سازمان رفت، هرگز از تکاپو دست نکشیده و در نقش‌های بعدی هم پرثمر بوده است. وی به نکاتی اشاره کرد که در شناخت تاریخ تعلیم و تربیت معاصر، اهمیت بسزایی دارد. حجم این گفت‌وگو (که در سال ۱۳۹۵ انجام شد)، بیش از این بود و برای رعایت حوصله مخاطبان گرامی، بخش‌هایی از آن حذف و به این صورت ارائه شد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. لطفاً ابتدا خودتان را معرفی کنید و میزان تحصیلات، محل تولد و دیگر مشخصات خود را بفرمایید تا به فعالیت‌های دیگر شما در سازمان برسیم.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. با تشکر از اینکه زحمت کشیدید و از ما یاد کردید و به اینجا تشریف آوردید. من متولد تبریز هستم و تحصیلاتم را در تبریز به انجام رساندم. سال ۱۳۴۵ وارد دانشکده فنی دانشگاه تبریز شدم و سال ۱۳۵۰ هم در مقطع کارشناسی ارشد در رشته مهندسی ساختمان که الآن مهندسی عمران گفته می‌شود، فارغ‌التحصیل شدم. در دوران تحصیل در دانشگاه، علاوه بر خواندن درس‌های علمی در رشته خودمان، فعالیت نسبتاً گسترده‌ای در انجمن اسلامی دانشگاه تبریز داشتم که آن موقع نامش «انجمن علمی - مذهبی دانشگاه تبریز» بود.



هدف انجمن اسلامی خدمات فرهنگی - دینی بود که آن زمان مردم بسیار نیاز داشتند و ما در این زمینه‌ها فعالیت‌های نسبتاً جامعی داشتیم. با حضور شخصیت‌های علمی و اسلامی جلسه‌های سخنرانی برگزار می‌کردیم که مورد استقبال دانشجویان دانشگاه قرار می‌گرفت. شخصیت‌هایی مثل استاد شهید مطهری، استاد محمد تقی جعفری، دکتر ابوالفضل عزتی، دکتر سیدحسین نصر، دکتر عراقی و دکتر سعید رجایی خراسانی سخنرانی می‌کردند. بعداً سخنرانی‌ها از نوار پیاده و به صورت کتاب منتشر می‌شد. به طوری که حدود ۲۰ یا ۳۰ جلد کتاب در عرض چند سال از طرف انجمن منتشر شد. انجمن به فعالیت‌های فرهنگی - اسلامی می‌پرداخت و به مسائل سیاسی کاری نداشت؛ یعنی فعالیت سیاسی نداشت. چون آن موقع سرپرست انجمن اسلامی و نیز اعضای انجمن اسلامی به‌طور کلی به این نتیجه رسیده بودند که فعالیت‌ها در حوزه فرهنگی انجام شوند. آن موقع در محیط‌های دانشگاهی فقر فکری - فرهنگی وجود داشت، چون بیشتر چپی‌ها (کمونیست‌ها) فعالیت داشتند. مسلمان‌ها در این زمینه ضعیف بودند. من حتی خودم زمانی خدمت مهندس مهدی بازرگان رفتم و با ایشان صحبت کردم. ایشان توصیه کرد که اعضای انجمن اسلامی وارد فعالیت‌های سیاسی نشوند، چون حکومت نمی‌گذارد، و همین فعالیت کم هم از دستتان خارج می‌شود. بنابراین فعالیت‌ها به صورت تربیت مبانی فکری بود. البته این روش مورد اعتراض بعضی از دانشجویان بود. به همین سبب برخی‌ها با انجمن اسلامی میانه خوبی نداشتند. آن‌هایی که بیشتر تمایل سیاسی داشتند، آن را نمی‌پسندیدند. ولی به هر حال این هم راهی بود که انجمن اسلامی در پیش گرفته بود و در عمل هم نتایج خوبی به همراه داشت.

بعد از اینکه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم، فعالیت‌های دینی‌ام را ادامه دادم. اولین کتابی که تألیف کردم، در سال ۱۳۵۰ به نام «زنده جاوید و اعجاز جاویدان» به چاپ رسید که در زمینه اعجاز قرآن و اثبات حقانیت قرآن بود. بعد از آن در سال ۱۳۵۲ کتاب «سرمایه تاراج رفته» را منتشر کردم که گویای بحث و تحلیلی از فرهنگ غرب بود. اینکه فرهنگ غرب چه مراحل را طی کرده و الآن چگونه است. کل کتاب درباره تحلیل فرهنگ غرب و مقایسه آن با مبانی فرهنگ اسلامی بود.

در سال‌های نزدیک به انقلاب اسلامی فعالیت‌های چپی‌ها خیلی گسترده و چشم‌گیر بود. ما احساس وظیفه می‌کردیم که در برابر آن‌ها قدم‌های بلندی برداریم. از جمله کارهایی که کردیم، تألیف چند جلد کتاب بود. یکی «هوچی‌گری یا مادی‌گری» بود که در زمینه ماتریالیسم و مارکسیسم بحث می‌کرد. بعداً کتاب «اصول و مبانی خداشناسی استدلالی» را منتشر کردیم که بحثی درباره خداشناسی می‌کرد و بیشتر مورد نیاز

اولین کتابم،  
در سال ۱۳۵۰ به نام  
«زنده جاوید و  
اعجاز جاویدان»  
به چاپ رسید  
که در زمینه  
اعجاز قرآن  
و اثبات حقانیت  
قرآن بود

آن زمان بود. همه این فعالیت‌ها و تألیفات را باید در زمان خودش دید. کتاب *اصول مبانی خداشناسی استدلالی* متجاوز از ۳۰ بار در مدت زمان کوتاهی، تجدید چاپ شد. یا «مادی‌گری»، حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ بار به چاپ رسید. یعنی این کتاب‌ها در آن زمان مورد نیاز بودند.

انقلاب اسلامی که اتفاق افتاد، ما همه طرفدار انقلاب اسلامی بودیم. یکی از آرزوهای ما این بود که اسلام حاکمیت پیدا کند و انقلاب اسلامی به چنین سمتی می‌رفت. بنابراین با تمام وجود به جریان انقلاب اسلامی پیوستیم. دائم سخنرانی و فعالیت داشتیم و تألیفات زیادی در زمینه‌های متفاوت انجام دادیم. به طوری که من از آن رشته فنی دست شستم. احساس کردم که وظیفه بالاتری بر عهده دارم. فکر می‌کردم، همه ما باید تخم‌مرغ‌هایمان را در این سبد بگذاریم و کمک کنیم تا انقلاب اسلامی پا بگیرد.

همراه با دوستان فعالیت‌های گسترده شبانه‌روزی و جلسه‌های دینی هم داشتیم. برای آقایان و خانم‌ها جلسه‌های متفاوتی داشتیم، آموزش می‌دادیم و تربیت می‌کردیم. چون احساس می‌شد که باید تعلیم و تربیت دینی و اسلامی گسترش بیشتری بین مردم پیدا کند. به استان‌ها و شهرهای کشور سفر می‌کردیم و این فعالیت‌ها را ادامه می‌دادیم.

■ در این سال‌ها شما سخنرانی‌های زیادی کردید و جزوه‌های زیادی داشتید که دست به دست می‌گشتند. این مجموعه را مدون کرده‌اید؟ به فکر چاپ آن‌ها افتاده‌اید؟  
● متأسفانه به فکر جمع‌آوری آن‌ها نبودم. تعداد سخنرانی‌هایی که کردم، خیلی زیاد بود. روزی چندین سخنرانی در کارخانه‌ها، مدرسه‌ها، اداره‌ها، محافل عمومی، و نهادهای فرهنگی انجام می‌دادم. متأسفانه این‌ها را جمع‌آوری نکردم. البته شاید تعداد قابل توجهی از آن‌ها آن موقع جمع‌آوری شده بود. به قول شما حتی دست به دست می‌شد، ولی خودم سعی نکردم یک دوره از آن‌ها را نگهداری کنم و این اشتباه من بود. حالا گذشته است. آن موقع هم ضبط کردن کار آسانی نبود. نوار و ضبط صوت مثل الآن پیشرفته نبود.

بالاخره به تهران آمدم. تهران از طرف وزارت آموزش و پرورش افراد را از سراسر کشور دعوت می‌کردند. در جلسه‌هایی با حضور ۵۰۰ یا ۶۰۰ نفر تدریس می‌کردم. مخصوصاً مبانی انقلاب اسلامی و اسلام و ایدئولوژی اسلامی را برای معلمان تدریس می‌کردم و مرتب در رفت‌وآمد بودم. تا اینکه روزی در اواخر شهریور ۱۳۵۹ که مصادف با حمله عراق به ایران بود، در خیابان ولیعصر با یکی از دوستان رد می‌شدم که برای ادای نماز وارد مسجدی شدیم. بعد از اینکه نماز تمام شد، دوستم گفت: آن آقا را می‌شناسی؟ برگشتم دیدم آقای محمدعلی رجایی است. آقای رجایی بنده را می‌شناخت. بعد از

سلام و احوال‌پرسی، پرسیدم: «شما چطور بنده را می‌شناسید؟» گفت: «کتاب‌هایتان را خوانده‌ام.» بعد خیلی اظهار لطف و محبت کرد. دست مرا گرفت و به گوشه مسجد رفتیم. گفت: «شما برای آموزش و پرورش ساخته شده‌اید. باید جاهای دیگر را رها کنید و به آموزش و پرورش بیاید.»

آقای شهید رجایی دوست داشت که آموزش و پرورش از نظر نیروی انسانی تقویت شود. ایشان شماره تلفن خانه‌اش را به من داد. گفت: «من ساعت ۱۱ به بعد در خانه هستم. هر وقت که شما زنگ زدید، من بیدارم. هر کاری داشتید با من تماس بگیرید.» مشخصات مرا هم گرفت و گفت ترتیب کار را می‌دهد. چند روزی گذشت که حکم استخدامی بنده را با حقوقی در حدود ۳۷۰۰ تومان فرستاد و من به‌طور رسمی وارد آموزش و پرورش شدم. اول می‌خواستند بنده را مدیر کل آموزش و پرورش آذربایجان شرقی قرار بدهند، ولی چون کارهای دیگری را در تهران شروع کرده بودم، گفتم که می‌خواهم تهران باشم. قبل از اینکه بیایم تهران، مرحوم شهید دکتر محمد جواد باهنر را در منزل شهید آیت‌الله آقای مدنی می‌دیدم. ایشان قبل از انقلاب اسلامی با فعالیتهای من آشنایی داشت و یکی از کسانی هم که برای سخنرانی دعوت می‌کردیم، ایشان بود. ایشان در دانشگاه تربیت‌معلم تبریز تدریس می‌کرد.

مرحوم شهید دکتر محمد جواد باهنر نامه‌ای به کفیل وقت آموزش و پرورش نوشت که نامش از خاطر من رفته است و توصیه کرد که در بهترین موقعیتی از من استفاده شود. نظر ایشان این بود که من در واحد تربیت‌معلم معاون تربیتی بشوم. دلیلش هم این بود که من وقتی به آموزش و پرورش آمدم، با آقای رجایی صحبت کردم و آقای رجایی هم به من حکمی داد که عده‌ای را جذب کنم. آن زمان نیاز زیاد بود. آموزش و پرورش با نیاز و خلأ بزرگی مواجه شده بود. چون ما در دوران قبل از انقلاب اسلامی معلم دینی نداشتیم، اگر هم داشتیم خیلی کم بود و اکثرشان هم شاید به درد این کار نمی‌خوردند. بعد از انقلاب اسلامی نیازهای زیادی پدید آمده بودند.

ما در مدرسه‌ها باید به تعلیم و تربیت دینی بچه‌ها همت می‌کردیم و به این دلیل، به تعداد زیادی معلم دینی نیاز بود. لذا تعداد زیادی را وارد آموزش و پرورش کردند، بدون اینکه کسی بداند آیا به درد این کار می‌خورند یا نمی‌خورند؟ آموزش کافی دیده‌اند یا نه؟ معلوم بود که آموزش ندیده بودند، ولی علاقه داشتند وارد آموزش و پرورش شوند. بسیاری از کسانی که بعدها حتی در پست‌های مهمی قرار گرفتند، از اول وارد آموزش و پرورش شده بودند. بعداً وزیر کشور وقت پنج هزار نفر از آموزش و پرورش را به وزارت کشور انتقال داد، یعنی همان‌هایی که آمده بودند معلم دینی بشوند و بعد از اندک زمانی، به مرور بیرون رفتند. خیلی از بخشدارها، فرماندارها و مسئولان مراکز دیگر از بین این افراد انتخاب شدند.



#### ■ کار آموزش معلمان چه مرحله‌ای داشت؟

● آقای رجایی به من گفت: خودتان همهٔ مراحلش را انجام دهید و هر طور که صلاح می‌دانید، اداره کنید. من نامه‌ای به استاندار تبریز نوشتم که شرایط را فراهم کنید که در تبریز این برنامه اجرا شود؛ یعنی تعدادی مرد و زن به‌عنوان معلم دینی تربیت و به بدنهٔ آموزش و پرورش وارد شوند. ما یک تابستان شب و روز دوره گذاشتیم و افرادی را جذب کردیم. افراد علاقه‌مندی بودند. برای تدریس افرادی را از تبریز دعوت کردم. خودم درس‌های زیادی را تدریس می‌کردم. تعدادی استاد هم از تهران دعوت کردم. چون آن زمان رفت‌وآمد به شهرستان ما زیاد بود. آن‌ها به تبریز می‌آمدند، و برای آن‌ها برنامه می‌گذاشتیم تا به بچه‌ها درس بدهند.

هزینه‌اش هم چندان زیاد نبود. ابتدا حدود ۳۰۰-۲۰۰ هزار تومان پول در اختیار من گذاشتند. ولی بعد از سه ماه، از ۳۰۰ هزار تومان، فقط ۶۰ هزار تومانش را خرج کرده بودم. چون همه چیز مجانی بود. خودم مجانی درس می‌دادم و استادانی که می‌آمدند، همه مجانی درس می‌دادند. بعد آن‌ها را هم شبانه‌روزی کردیم. یکی از مدرسه‌های تبریز را مفروش کرده بودیم. این‌ها همان‌جا زندگی ساده‌ای داشتند. پولی که ما روزانه در اختیار آن‌ها قرار می‌دادیم که زندگی‌شان را اداره کنند، رقمی خیلی جزئی بود. می‌خواهم بگویم چنین کارهایی هم ممکن است. یک کار جهادی به این صورت انجام شد.

تربیت نیروی  
انسانی بهترین  
کاری است که  
می‌توان برای  
آموزش و پرورش  
انجام داد

وقتی دوره تمام شد، بقیه پول را تا میزان آخرش به استانداری تحویل دادم. حسابداری آنجا به من گفت: «آقا برای چی برمی‌گردانی؟ شما این پول را ببر و در جهت اهداف مصرف کن.» گفتیم: «نه، گرچه ممکن است از این طریق کارهای خوبی انجام بشود، ولی بهتر است، همه عادت کنیم که در کارها نظم و انضباط بیشتری داشته باشیم.» تا آخرین ریالش را برگرداندم. همه دانشجویان را استخدام کردم. البته در مسیر استخدامشان بعضی‌ها بهانه‌هایی تراشیدند. حالا نمی‌خواهم نام ببرم که چه کسانی بودند. بعضی از آن‌ها افراد معروفی بودند، ولی آخر سر توفیق حاصل شد و این‌ها استخدام شدند.

### ■ هنوز به تهران نیامده بودید؟

بعد از پایان این دوره به تهران آمدم. مسئولان انجمن اسلامی معلمان در تهران به من گفتند: «همان کارهایی که آنجا انجام دادید، اینجا هم انجام دهید.» گفتیم: «حرفی نیست، تربیت نیروی انسانی بهترین کاری است که می‌توان برای آموزش و پرورش انجام داد. آموزش و پرورش قائم به نیروی انسانی خودش است، نیروی انسانی اگر نباشد، آموزش و پرورش شکل نمی‌گیرد.» خلاصه برگزاری دوره‌های آموزشی را در انجمن اسلامی معلمان تهران انجام دادیم. صبح‌ها برای خانم‌ها و بعدازظهرها برای آقایان دوره گذاشتیم. در آن دوره افراد خیلی خوب، مخلص، وفادار به انقلاب اسلامی شرکت داشتند. دیگر هزینه‌ای هم نداشتیم، چون ظهرها به خانه‌هایشان می‌رفتند. دوره به‌طور کامل مجانی انجام شد و افراد را به آموزش و پرورش معرفی کردیم. آموزش و پرورش شهر تهران اغلب این‌ها را استخدام کرد و به مدرسه‌ها فرستاد.

روزی آقای نوروزی، مدیر کل آموزش و پرورش شهر تهران، در جلسه‌ای که تعدادی از اعضای انجمن اسلامی و بعضی از مقامات هم بودند، گفت که من هر مدرسه‌ای که می‌روم، می‌بینم فعالیت دینی خوبی انجام می‌گیرد. توسط کسانی هم انجام می‌شود که فلانی تربیت و معرفی کرده است. آقای نوروزی خیلی تشکر کرد. علاوه بر آن روزهای پنجشنبه عصر هم در مدرسه مجاور که سالن بزرگی داشت، جلسه‌های اخلاق برگزار می‌شد و مردم زیاد اقبال نشان می‌دادند و به این جلسه‌ها می‌آمدند. آن جلسه‌ها خیلی شلوغ می‌شدند. خانم‌ها و آقایان از مکان‌های مختلف در این جلسه‌ها شرکت می‌کردند.

### ■ جناب مهندس نام شما با کتاب‌های درسی دینی گره خورده است. در این باره بگویید.

بالاتر بعد از مدتی این جلسه‌ها تعطیل شدند و به‌صورت رسمی گفتند که به آموزش و پرورش بیاوید و به حال کتاب‌های درسی فکری بکنید. آن موقع رئیس سازمان شهید موسوی بود. شهید دکتر باهنر و شهید دکتر بهشتی گفته بودند:

شب‌ها که به‌خانه  
می‌رسیدم، قدری  
فراغت داشتیم و  
شروع به نوشتن  
کتاب می‌کردم

در کتاب‌های دینی که قبل از انقلاب اسلامی می‌نوشتیم، محدودیت‌های زیادی داشتیم. الآن که آن محدودیت‌ها نیست، شما آستین‌ها را بالا بزنید و کار نویی بکنید. این صحبت‌ها را عیناً شهید دکتر باهنر به من گفت.

برای تدوین کتاب‌های درسی شورایی تشکیل دادند. تا آنجا که الآن در ذهنم دارم، اعضای شورا شهید موسوی، آیت‌الله ابراهیم امینی، مرحوم سیدعلی‌اکبر حسینی، دکتر حدادعادل، مرحوم مهندس جواهریان و یکی دو نفر دیگر بودند. این‌ها نشستند و تصویب کردند که کتاب‌ها تجدید تألیف بشوند. اواخر سال ۱۳۵۹ بود. به بنده و آقای جواهریان وظیفه دادند که از سال اول دبیرستان شروع کنیم. ما کتاب سال اول دبیرستان را «بینش/اسلامی» نامیدیم. من هنوز در سازمان پژوهش مستقر نشده بودم و پیش خودم فکر می‌کردم، حداکثر دو سه سال کمک می‌کنم و بعد تمام می‌شود.

آن موقع در بخش ضمن خدمت سمتی داشتیم. در مراکز تربیت‌معلم هم درس می‌دادم. در مراکز تربیت معلم رشته دینی دایر بود و در مرکزی زیر پل حافظ برگزار می‌شد. قبل از انقلاب اسلامی تعدادی از افراد را برای آموزش دینی گرفته بودند، اما کار ناتمام بود. من وقت زیادی آنجا گذاشتم تا اینکه بعدها به‌طور رسمی تربیت‌معلم به سبک جدید راه افتاد. از اواخر سال ۱۳۵۹ گفتند که این طرح را بنویسید. شب‌ها که به‌خانه می‌رسیدم، قدری فراغت داشتم و شروع به نوشتن کتاب می‌کردم. مهندس جواهریان که دوسه سال پیش از دنیا رفت، خیلی زحمت می‌کشید. البته مقدار بیشتری از کار را بنده عهده‌دار بودم.

در تابستان ۱۳۶۰، برای جلسه‌های آموزش ضمن خدمت معلمان به شهرهای مختلف می‌رفتم. بخش زیادی از کتاب دینی سال اول دبیرستان را در رشت نوشتیم. دلیلش هم این بود که آنجا یک مرکز آموزش دینی برای معلمان گذاشته بودند. من آنجا از صبح تا عصر در لاکان رشت درس می‌دادم. اما هر ساعتی که بی‌کار بودم، برمی‌گشتم‌خانه و مطالب کتاب را می‌نوشتیم. بخش زیادی از کتاب سال اول دبیرستان به این صورت تهیه شد.

■ نویسندگی برای سنین پایین یک تخصص است. شما تا این زمان کتاب زیاد نوشته بودید، ولی برای بزرگسالان نوشته بودید. تجربه نویسندگی دانش‌آموزی داشتید؟ مشکلات مربوط به نشر کتاب‌ها را دبیران به شما می‌گفتند؟

● اول انقلاب اسلامی که این صحبت‌ها مطرح نبود. هر کسی کاری از او بر می‌آمد، انجام می‌داد. من از دوره دانشجویی جلسه‌هایی برای دانش‌آموزان داشتم که درخانه‌ها و مدرسه‌های ملی (غیرانتفاعی فعلی) برگزار می‌شدند. درس دینی و فلسفه می‌دادم. این جلسه‌ها برای دانش‌آموزان و دانشجویان بود. کتاب‌هایی هم که نوشته بودم،

## کتاب‌های دینی بعد از انقلاب اسلامی همیشه در حال تحول بوده‌اند

خیلی برای بزرگسال‌ها نبود. شما اگر کتاب‌های زنده جاوید، خداشناسی استدلالی، مادی‌گرایی یا هوچی‌گرایی را بخوانید، متوجه می‌شوید که اکثر آن‌ها در سطح نوجوانان و دانشجویان هستند.

جلسه‌هایی هم اختصاصی برای دانشجویان در کوی دانشجویان دانشگاه تبریز واقع در کوی ولیعصر فعلی برگزار می‌شدند. من مرتب در جلسه‌های هفتگی سخنرانی داشتم. در نتیجه این‌طور نبود که من با زبان دانش‌آموز و دانشجو بیگانه باشم. اما در مورد مطلب نوشتن متناسب با دانش‌آموز، نه من و نه هیچ‌کس دیگری دوره‌ای برای این کار ندیده بودیم. این اقتضای انقلاب اسلامی بود و باید به شکلی کمک می‌کردم. منتها برای اینکه این خلأ را جبران کنم، درباره‌ی مطالبی که می‌نوشتم، با بچه‌ها در کلاس صحبت می‌کردم و این رویه را تا روز آخری که در آموزش و پرورش بودم، حفظ کردم. خودم به مدرسه‌های دخترانه و پسرانه می‌رفتم، چون واقعاً فرق می‌کرد. مطالب را خودم تدریس می‌کردم. آن‌قدر پرسش‌نامه توزیع و پر کردم که حد ندارد. نتیجه این شد که کتاب‌های دینی بعد از انقلاب اسلامی همیشه در حال تحول بودند.

بعضی‌ها ایراد می‌گرفتند که کتاب‌ها را زیاد تغییر می‌دهید. من می‌گفتم این نشانه‌ی پویایی است. این‌طور نبود که یک آکادمی داشته باشیم، به ما آموزش بدهند که ما برای دانش‌آموز یا برای معلم چطور بنویسیم. کسی هم بهتر از ما نمی‌توانست بنویسد. هزار بار گفته بودم «گر تو بهتر می‌زنی، بستان بز». واقعاً خدا خودش عالم است که ما نتوانستیم پیدا کنیم. حالا بعضی‌ها ممکن است که نوشته‌ی خودشان را خیلی برتر بدانند. بعضی‌ها که برای من عزیز هستند، چیزهایی نوشتند و آوردند، اما مناسب نبود. حتی موضوع به «شورای عالی انقلاب فرهنگی» کشید که کتاب دیگری هم بنویسند. آخر سر به نتیجه نرسید.

کتاب‌های ما در کتابخانه‌ی دفتر تألیف موجودند. شما اولین کتاب سال اول دبیرستان را که در سال ۱۳۶۰ منتشر شد، با کتاب سال ۱۳۶۴ یا ۱۳۶۵ که چندین دوره نوشته شده و تغییراتی کرده بودند، مقایسه کنید و ببینید چقدر فرق کرده‌اند. بعد آن‌ها را با کتاب‌های سال ۱۳۷۰ مقایسه کنید. همیشه رو به بهبود بوده‌اند. یعنی ما خودمان در عمل در کوران یک آزمون و خطا حرکت کردیم و چاره‌ی دیگری غیر از این نداشتیم. به نظرم کار بدی هم نبود. خیلی از معلم‌ها، دانش‌آموزان و از هرکسی که فکر می‌کردیم حرفی برای گفتن دارد، نظرخواهی می‌کردیم. بعد نوبت به کتاب‌های سال دوم، سال سوم و سال چهارم رسید. کتاب‌ها را مرتب اینجا می‌نوشتیم و اصلاح می‌کردیم. به موازات دوره‌ی دبیرستان، آیت‌الله امینی با علاقه و محبتی خاص، همراه با آقای سیدعلی‌اکبر حسینی، کتاب‌های دوره‌ی راهنمایی را نوشتند؛ چون در این زمینه تجربه‌هایی داشتند.



■ شما آن زمان در سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی مستقر شده بودید؟  
● در سال ۱۳۶۰ یا ۱۳۶۱ مستقر شدم. با آقای دکتر غلامعلی حداد وارد شدم. آقای دکتر محمد رجیبی رئیس سازمان پژوهش بود. در زمان وزارت آقای پرورش و آقای دکتر حداد رئیس سازمان پژوهش شد. تعدادی عوض شدند تا اینکه آقای دکتر حداد به من گفت: «شما نمی‌توانید بیرون باشید و اینجا کار کنید، باید بیاید در اینجا مستقر شوید.» بعد هم نامه‌ای به ضمن خدمت نوشت که من نیروی رسمی آنجا بودم و موافقت کردند که من به گروه دینی دفتر تألیف آمدم.

■ اوایل کار شما چند نفر بودید؟  
● اوایل کار ما سه نفر بودیم؛ من، آقای جواهریان و آقای محمدمسعود ابوطالبی. ما سه نفر در واقع ستون فقرات گروه دینی بودیم که فلسفه و قرآن هم جزو آن بودند.

■ از آن سه نفر، آقای جواهریان از دنیا رفته و باید از نقش و کارهای ایشان و سهمی که در تألیف کتاب درسی داشته است یاد کنیم. اگر صلاح می‌دانید توضیحی در مورد ایشان بدهید.

● مرحوم آقای جواهریان قبل از ما در گروه دینی مستقر بود. شهید

موسوی ایشان را می‌شناخت. ایشان از فارغ‌التحصیلان و یکی از معلمان «مدرسه علوی» بود. هم دروس حوزوی خوانده بود و هم مهندس بود؛ در دانشکده فنی دانشگاه تهران درس خوانده بود. آدم قریب‌الاجتهادی بود. یعنی نزدیک به مجتهد بود و علوم دینی را خوب می‌دانست. بسیار هم منزه، خوب، نجیب، و سالم از هر جهت بود. ایشان قبل از ما آمده بود و تنها مستقر شده بود. تا اینکه بعداً آقای ابوطالبی هم به ایشان ملحق شد.

آقای ابوطالبی کارشناس رشته فلسفه بود، ولی علاوه بر کتاب‌های فلسفه، در گروه دینی هم کمک می‌کرد. یعنی در یک اتاق با آقای جواهریان می‌نشست. من هم با آن‌ها همکاری می‌کردم. منتها کسی به فکر این نبود که من رسماً اینجا باشم یا آنجا باشم. قبل از آمدن آقای دکتر حداد عادل، فضا برای فعالیت من خیلی وجود نداشت. آن‌ها آمده بودند و کاری نمی‌شد کرد. رضایت خیلی در کار نبود.

■ تا آنجا گفتید که آقای دکتر حداد عادل رئیس سازمان پژوهش شد و از شما خواست که به‌طور کامل به سازمان تشریف بیاورید و در گروه دینی مستقر شوید؟

● بله، بعد از آن که من به سازمان منتقل شدم هنوز کتاب‌های بینش اسلامی دوره دبیرستان تکمیل نشده بود. بعضی‌ها تألیف نشده بود و بعضی‌ها سال به سال عوض می‌شد. در هر حال آن‌ها هم با همکاری دوستانی مثل آقای مهندس ابوطالبی، آقای جواهریان، انجام شد و سال چهارم هم پیش از آن توسط دکتر عبدالکریم سروش و آقای دکتر حداد عادل به نام «بینش دینی» نوشته شده بود، که بعدها به «بینش اسلامی» تغییر کرد که خود داستانی دارد.

درخصوص تألیف کتاب‌ها قصد ما این بود که حتی‌المقدور آن دانش و شیوه‌ای که شهید استاد مطهری در آثار خودشان داشتند را در کتاب‌های بینش دبیرستان پیاده کنیم و این کار را هم تا حد زیادی انجام دادیم. البته این کتاب‌ها وقتی تألیف شد، مثل هر کار نو دیگری که انجام می‌گیرد موافق و مخالفی داشت. حتی کار به شورای عالی انقلاب فرهنگی کشید.

■ آقای مهندس اوایل ورودتان به سازمان پژوهش و دفتر تألیف، فضای آن زمان سازمان کارشناسانی که بودند و اوضاع و احوال آن زمان را برای ما توصیفی بکنید. در چه فضایی شما شروع به کار کردید؟

● فضای خوبی بود، آن گروهی که آمده بودند و اقداماتی کرده بودند، خیلی چیزها را به هم زده بودند و وقتی رفتند، همه چیز به حالت قبلی خودش برگشت. افراد خیلی علاقمندی در سازمان پژوهش بودند. گرچه همه آن‌ها تا آخر

درخصوص تألیف کتاب‌ها قصد ما این بود که حتی‌المقدور آن دانش و شیوه‌ای که شهید استاد مطهری در آثار خودشان داشتند را در کتاب‌های بینش دبیرستان پیاده کنیم

ارزش‌های اخلاقی  
در دروس علمی  
یعنی چگونه ما  
اخلاق را ضمن درس  
علمی مانند درس  
علوم  
به دانش‌آموزان،  
آموزش دهیم

نماندند ولی آن‌ها که ماندند در گروه‌های مختلف انصافاً کارهای خوبی انجام دادند. آن موقع در گروه‌های مختلف، معمولاً نویسندگان از خود کارشناسان بودند، البته نه همه آن‌ها ولی غالباً این‌طور بود.

■ **به نظر وضع علمی کارشناسان آن زمان از وضع کارشناسان الآن خیلی بالاتر بود؟**  
● **عده‌ای آدم‌های باسواد از روی علاقه آمده بودند که کار کتاب‌های درسی را به اصطلاح به سامان برسانند. بعدها تدریجاً این افراد به عللی رفتند. در آمدن آن‌ها آقای دکتر حداد نقش داشت. ایشان خودشان مستقیماً با آن‌ها کار می‌کرد. آقای دکتر حداد تقریباً در همه گروه‌های درسی حضور داشت. آن‌طور نبود که رئیس سازمان آنجا باشد و فقط از لحاظ اداری امضا بکند که کتاب چاپ بشود یا نه. چون در شورای برنامه‌ریزی دینی، علوم اجتماعی، گروه تاریخ و در همه گروه‌ها حضور داشت. انصافاً خیلی زحمات طاقت‌فرسایی کشید. ایشان صبح به سازمان می‌آمد، معمولاً تا شب، گاهی تا دیر هنگام برای این کارها می‌ماند. یک دفعه می‌دیدیم ساعت ۱۰ شب است، اتاق ایشان هم چراغش روشن است! گاهی هم می‌رفتم و دقایقی می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم. ایشان خیلی تلاش مجدانه کرد تا کتاب‌های درسی زنده شد و تحولی پیدا کرد. تقریباً اکثر کتاب‌های درسی بعد از انقلاب اسلامی تألیف جدید شدند و این کار آسانی نبود. من الآن آمار دستم نیست ولی اول، کتاب‌ها تجدید تألیف شد. مرتب کتاب‌ها واریسی می‌شدند. کار خیلی سنگین و در عین حال بسیار خوب انجام گرفت. هر چند بعدها تجدید نظر شد، خود آن کارشناسانی که آمده بودند تا در سازمان کار بکنند به تدریج با خیلی از مسائل جدیدتر آشنا شدند. بعدها، کارگاه آموزشی گذاشتند و از خارج کارشناس آمدند، خیلی مفید بود. گروه جغرافیا نقش خیلی فعالی داشتند. بنده را دو بار به مالزی اعزام کردند و از طرف یونسکو دوره‌هایی آنجا دیدم.**

■ **لطفاً از تجارب و اندوخته‌ها بتان در این دوره‌ها بگویید.**

● **اسم آن کارگاه آموزشی تدریس هماهنگ «ارزش‌های اخلاقی در دروس علمی» بود. یعنی چگونه ما اخلاق را ضمن درس علمی مانند درس علوم به دانش‌آموزان، آموزش دهیم. بنده هم چون مسئولیت گروه دینی را داشتم (دینی و اخلاق و قرآن یکی بود) آنجا رفتم. مسئله این بود که یک دغدغه‌ای در نویسندگان کتاب‌های علمی ایجاد بکنیم که این‌ها بتوانند و یاد بگیرند (نمونه‌های زیادی هم آنجا مطرح شد) ارزش‌های اخلاقی را در ضمن درس دینی به دانش‌آموزان یاد بدهند. کلاً بحث این بود. آنجا طرح آموزشی که آموختم در قالب یک گزارش خیلی مبسوط که به درد گروه‌های دیگر بخورد تهیه کردم و این را به سازمان دادم. آن متن‌های علمی که آن‌ها به زبان انگلیسی**

در دفتر تألیف  
که خیلی انگیزه‌ها  
و گرایش‌های علمی  
وجود داشت،  
کارهای خوبی  
انجام گرفت

داده بودند که راه و روش ادغام ارزش‌های اخلاقی و ارزش‌های دینی بود و به‌صورت یک کتاب به ما دادند آوردم و به آقای دکتر محمود مهرمحمدی که آن موقع مسئولیت دفتر تحقیقات را داشتند دادم و ایشان تا نگاه کرد گفت این چیز خیلی مهمی است و بلافاصله ترتیب ترجمه‌اش را داد. ترجمه شد و چاپ شد و به همه گروه‌ها دادند. مخصوصاً من با گروه‌های (آقای حسین دانشفر) زمین‌شناسی و زیست‌شناسی و گروه‌های (آقای مرتضی خلخالی) علوم هم حضوری رفتم صحبت کردم و گفتم که آنجا چه گذشت. منظورم این است که روزبه‌روز نیروی بالقوه کارشناسان دفتر تألیف بالاتر می‌رفت و کامل‌تر می‌شد.

■ این بحث‌های تحول در علوم انسانی هم که اکنون مطرح است شبیه چیزی است که شما می‌فرمایید؟

● بله درست می‌فرمایید. خلاصه برای دفتر تألیف آن برنامه‌ها خیلی مفید بود. آقای ابوطالبی مدیرکل آن زمان خیلی نقش داشت. من از نزدیک ناظر و شاهد بودم که ایشان خیلی زحمت کشید تا این کارها رو به راه و این برنامه‌ها برگزار شد. خود ایشان هم تمام جلسات را بدون استثناء می‌آمد و می‌نشست. جلسات سنگین و خوبی بود. باید سیستم مدیریت یک چیزی را از کارشناسان خودش بطلبید. اگر کارشناس ببیند به حساب نمی‌آید، دیگر خود به خود دلسرد می‌شود.

■ موقعیت سازمان پژوهش در آن موقع چگونه بود؟

● بله آن زمان، سازمان انصافاً یک سر و گردن از تمام بخش‌های آموزش و پرورش بالاتر بود، مخصوصاً در دفتر تألیف که خیلی انگیزه‌ها و گرایش‌های علمی وجود داشت و کارهای خوبی انجام می‌گرفت. یکی دیگر از کسانی که در دفتر تألیف خیلی زحمت کشید آقای مهندس قریشی بود. فوق‌العاده زحمت می‌کشید و شب‌ها آنجا بود. ایشان گروه تربیت‌معلم را احیا کردند.

■ خوب حالا برگردیم کمی به عقب. شما وقتی به گروه آمدید، آیا نیروهایی را هم با خودتان آوردید یا به فکر تربیت کارشناسی بودید که گروه دینی برای آینده با خلأ مواجه نشود؟

● بله، یکی از کارهایی که ما کردیم اصلاً همین قضیه بود. افرادی را که من می‌شناختم و می‌دانستم که به درد دفتر تألیف می‌خورند، از جاهای مختلف آموزش و پرورش و یا خارج از آن جمع و معرفی کردم. از دبیرها، آقای مهندس قریشی آنجا نبود اما یکی از ستون‌های آنجا شد. آن زمان به دلیل شرایط خاص کشور

برای تربیت نیرو دست و دلبازی به خرج نمی‌دادند، کمی سخت می‌گرفتند. در صورتی که نیروهای خوب باید به آموزش و پرورش بیایند، مخصوصاً دفتر تألیف به نیروهای خودش قائم است و نیروهای آنجا تعیین خواهند کرد که چه کار باید کرد و برنامه را هم باید بنویسند. از جمله آقای طالب‌زاده بود که الآن دکتر طالب‌زاده شده، که سال‌های متمادی آنجا کار می‌کرد. بعد مسئول گروه فلسفه شد ولی در تمام این مراحل عضو گروه دینی هم بود و فعالیت‌های زیادی می‌کرد. از طرف گروه دینی از ایشان خواهش می‌کردم که به جاهای مختلف بروند و برای معلمان دینی در سطوح مختلف سخنرانی کنند. بعد آقای دکتر احسانی که بعد از صحبت‌های مکرر آمد. ایشان در منطقه ۱۲ معلم بود که من دیدم آدم قابلی است. خیلی صحبت کردم و به‌صورت پاره‌وقت می‌آمد. تا این که آخر سر ایشان منتقل شد و آمد. بعد آقای نادری که الآن آنجا هستند. خیلی پیگیر شدم تا آقای شهید باهنر قبول کردند و آمدند و خیلی هم مفید واقع شدند. ایشان کارشناس مقطع راهنمایی و ابتدایی ما شد. در نوشتن کتاب‌ها، راهنمای خوبی بود و یک‌تنه خیلی زحمت می‌کشید. آقای باقری بود، آقای جوارشکیان هم کمک می‌کرد. ایشان هم از دوستان بنده بود. من خیلی از ایشان خواهش کردم که بیایند. ایشان بعداً دکتری گرفت و به استخدام دانشگاه درآمد. دیگر نمی‌توانست بیاید ولی به‌صورت پاره‌وقت با گروه همکاری می‌کرد.

■ یک مدت کوتاهی یکی از پسرهای مرحوم مطهری هم با شما کار می‌کرد.

● بله. ما هم مثل برادر خودمان در دفتر در یک اتاق من و ایشان با هم می‌نشستیم. من خیلی مراقب بودم که شئونات ایشان کاملاً حفظ شود، چند سالی ایشان با ما بودند، بعدش افراد دیگر. حالا شاید بعداً یادم بیاید می‌گویم.

■ آقای مهندس چند مسئله دیگر باقی است. در مورد هر کدام موافقت صحبت کنید. یکی راه‌اندازی مجله «رشد معارف» است. شما در آن چه نقشی داشتید؟ فعالیت‌های شما بعد از رفتن دکتر حداد به کجا انجامید؟ یادم هست که از سازمان رفتید و در بیرون فعالیت‌هایی داشتید. مدتی خارج از کشور بودید *نهج البلاغه* را به ترکی ترجمه کردید. راجع به هر کدام که خودتان لازم می‌دانید صحبت کنید.

● اول لازم است درباره «ستاد ارتقای درس دینی» صحبت کنم. تأسیس ستاد ارتقای کتاب‌های دینی، زمان وزارت آقای دکتر محمدعلی نجفی بود. تمام شئون درس دینی یک‌تنه دست من بود، سخنرانی‌هایش را می‌کردم، کتابش را می‌نوشتیم، تمام این مسائل دست خود من بود. این‌طور نبود که من گوشه کار را گرفته باشم، چون به تمام جزئیات درس و معلمان درس دینی آشنا بودم. به تدریج

به این فکر کردیم  
که چه بکنیم  
تا تحولی در  
درس دینی  
به وجود بیاید  
و رونق بیشتری  
پیدا بکند

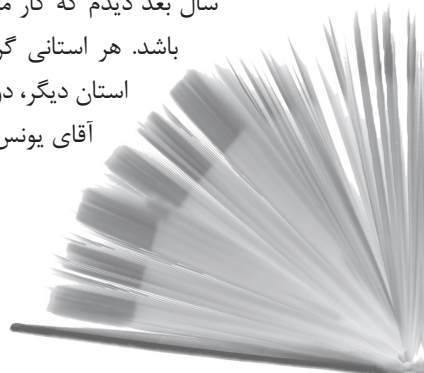
به این فکر کردیم که چه بکنیم تا تحولی در درس دینی به وجود بیاید؟ چه کار کنیم که درس دینی رونق بیشتری پیدا بکند؟ چه کار کنیم که دین و ایمان خریدار بیشتری در مدارس داشته باشد؟ دائماً فکر ما دنبال این مسائل بود. چند سالی کار ما روی این مسائل متمرکز بود. مرتب نظرات دانش‌آموزان و معلمان را جمع می‌کردیم. در استان‌های مختلف معلمان دینی را جمع می‌کردند و به آن‌ها درس می‌دادیم. از صبح اول وقت که می‌رسیدیم تا شب تدریس می‌کردم. بعضی وقت‌ها شام را که می‌خوردم، دوباره به این سالن‌ها بر می‌گشتم و دوباره بحث و گفت‌وگو بود. یک کار حجیم و پرمشغله‌ای بود. مرتب سعی می‌کردم ایرادهای کتاب‌ها و ضعف‌هایش را پیدا و برطرف کنیم. نتیجه‌اش این شد که کتاب‌ها مرتب عوض می‌شد، تغییر می‌کرد، این تغییرات هم حاصل همین جلسات و این بحث و گفت‌وگوها با معلمان بود.

ولی بعد به تدریج ما به این نتیجه رسیدیم که فقط با تغییر و تحول کتاب درست نمی‌شود. معلم نقش اساسی در همه درس‌ها علی‌الخصوص در درس دینی دارد. آقای دکتر حداد جمله‌ای می‌گفت: «هر درس علمی یک آزمایشگاهی برای خودش دارد، درس دینی هم آزمایشگاهش معلم است.» یعنی اگر دین را یک جایی آوردید و پیاده کردید یک چیز جذابی از آب در می‌آید، ما نقش معلم را می‌دانستیم. هر سال ده‌ها سمینار برای معلمان برگزار می‌کردیم، پس اهمیت درس دینی روشن بود. به تدریج به این سمت رفتیم که یک کار اساسی‌تری درخصوص درس دینی باید انجام بگیرد که آن هم در حوزه کارمعلم است. من که زیاد با معلمان در تماس بودم، می‌دیدم که بعضی از معلمان و شاید آن زمان، اکثر معلمان ما سواد کافی و تبحر کافی و حتی آن شرایط لازم برای ارائه درس دینی را نداشتند. گاهی پیش خودم می‌گفتم اگر من الان یک دانش‌آموز بودم و یکی از این‌ها معلم من می‌شد، من واقعاً جذب هیچ کدام از آن‌ها نمی‌شدم! معمولاً در دوره جوانی انسان جذب یک کسی می‌شود، بعد دنبال خط فکری او می‌رود، معمولاً این‌طوری است. حتی انتخاب رشته، خیلی وقت‌ها در دبیرستان‌ها تحت تأثیر همین چیزهاست. یکی از معلم ریاضی خیلی خوشش می‌آید، رشته ریاضی می‌رود، یکی از درس ادبیات خیلی خوشش می‌آید، علوم انسانی می‌رود. غالباً به این ترتیب است. من می‌دیدم این‌ها غالباً دیپلمه هستند، حتی بعضی از آن‌ها دیپلم ندارند! یا بعضی‌ها فوق دیپلم رشته‌های دیگر را دارند و از نظر سواد خیلی ضعیف هستند. از نظر جذابیت‌های لازم در حوزه شخصیتی و این‌ها هم خیلی ضعیفند. به این نکته رسیدیم که بیاییم یک کار جدیدی در حوزه معلمان دینی انجام دهیم.

من با ورودی که به این مسائل کردم دیدم معلمان دینی را وقتی می‌خواهند استخدام بکنند، اعلامیه‌هایی می‌دهند لیسانسیه‌هایی را وارد آموزش و پرورش می‌کنند، بی‌آنکه نظارتی باشد. من با

مسئولین رده بالای آموزش و پرورش به خصوص با خود آقای دکتر نجفی صحبت کردم. گفتم که اجازه بدهید به این صورت نباشد. گفت پس چه کنیم. گفتم شما این اجازه را به گروه دینی بدهید. تمام مسائل استخدام معلمان دینی، گزینش، سوال، امتحان همه در یک جا متمرکز شود. در استان‌ها هم نباشد، بلکه در تهران داوطلبان را بیاوریم، همه کارها را انجام بدهیم و افراد برگزیده را به استان‌ها معرفی کنیم. ایشان پذیرفت. من این کار را شروع کردم. اولین بار که می‌خواستیم کار را شروع کنیم، کشف کردم امور مالی اداری آموزش و پرورش حدود اگر اشتباه نکنم هشتصد ردیف استخدامی است. این هشتصد نفر را در اختیار ما گذاشتند. گفتند استخدام کنید. ما آمدم کارهای استخدامی این‌ها را انجام دادیم. چون آقای دکتر نجفی حمایت می‌کرد. هیچ‌گونه فشاری نبود، ما این کار را در روزنامه آگاهی دادیم. تعداد زیادی آمدند، مثل اینکه پنج هزار و پانصد نفر آمدند. از آن‌ها امتحان گرفتیم. نزدیک هفتصد تا هشتصد نفر نمره ۱۰ و همین‌طور ۱۰ به بالا گرفتند. بعد آن‌ها مصاحبه علمی کردیم. ما مصاحبه گزینشی نمی‌کردیم، ما مصاحبه‌های علمی می‌کردیم که آیا این فرد می‌تواند معلم دینی شود یا نه. با اغماض‌هایی که کردیم، نزدیک به دویست نفر انتخاب شدند! پنجاه درصد ایده‌آل هم نبودند. بالاخره کسانی هستند که حس می‌کردیم اگر این‌ها بیایند اینجا رشد می‌کنند. چون متدین و علاقمند بودند. مصاحبه‌ها را اینجا انجام دادیم، چون نمی‌توانستیم به کسی اعتماد کنیم. آن موقع من می‌گفتم: اگر ما هنری داشته باشیم می‌خواهیم سدی بر سر راه هجوم نیروهای غیرکیفی ایجاد کنیم. با بچه‌ها صحبت می‌کردم و می‌گفتم سعی کنید کسانی را بیاورید که به درد این کار بخورند و نگذارید کسانی که به درد این کار نمی‌خورند وارد شوند. آن وقت در دسرهایی برای ما درست شد. مدام می‌خواستند پارتی بازی کنند و فشار می‌آوردند. ما می‌دیدیم که بر سر چندراهی قرار گرفتیم، خیلی کار سنگین و خسته‌ای شد. آن موقع که سه چهار شب و روز کار می‌کردیم ما می‌توانستیم ۱۸۰، ۱۹۰ نیرو جمع کنیم که این‌ها نیروهای نسبتاً خوب بودند. با هماهنگی وزیر ستادی به نام «ستاد ارتقای درس دینی» درست کردیم. کم‌کم درس دینی، درس دینی شد. بالاخره تمام مسئولین هم آدم‌های متدینی بودند، منتها کسی نبود که حال و حوصله این را داشته باشد یا توانش را داشته باشد که این کار را انجام دهد. در شورای معاونین وزارتخانه چندین بار آقای نجفی بنده را برای طرح مسائل مربوط به درس دینی دعوت کرد. این طرح‌ها را در شورا مطرح و تصویب کردیم. سال بعد آن را تکرار کردیم.

سال بعد دیدم که کار متمرکز در تهران مشکل است. قبول کردم در استان‌ها باشد. هر استانی گروهی را می‌فرستادیم، یک استان خودم می‌رفتم. به استان دیگر، دوست دیگری مثلاً آقای طالب‌زاده می‌رفت. در این بین آقای یونس باقری را شناسایی کردیم و ایشان را به دفتر آوردیم.



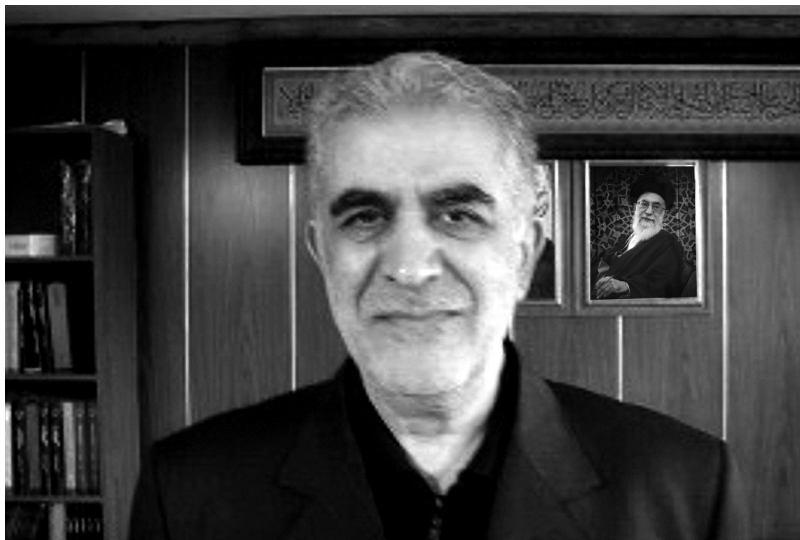
## برای معلمان دینی در آموزش و پرورش مرتب‌غذای فکری درست می‌کردیم

کسانی دیگر از معلمان دینی که نسبتاً قوی بودند را برای کمک گرفتیم. سال بعد هم این کار را کردیم. خلاصه یکی از کارهای اساسی ما در ارتباط با درس دینی تأمین نیروی انسانی کیفی برای آموزش و پرورش شد و این کار را مهم‌تر از هر کار دیگری می‌دانستیم. تمام وقت نیروهایمان را روی آن گذاشتیم که بلکه این کار پیش برود. بعداً کم‌کم کار پیشرفت کرد و به این نتیجه رسیدیم که اساساً باید جایی، یک ساختمان ولو کوچک داشته باشیم. باید ستاد را جایی مستقر می‌کردیم. دکتر حداد هم علاقمند بود که نیروهایی جذب شوند و هیچ محدودیتی نمی‌گذاشت.

ولی به موازات تمام این کارها، معلمان دینی موجود در آموزش و پرورش را فراموش نکرده بودیم. مرتب برای آن‌ها غذای فکری درست می‌کردیم، برایشان مرتب مسابقه می‌گذاشتیم و می‌گفتیم هر کس برنده شود یک دوره از آثار شهید مطهری می‌گیرد، تا که آن‌ها ناچار بشوند مطالعه کنند. ۵ حج عمره و ۵ سفر سوریه گذاشتیم. گفتیم اگر موفق شدید می‌توانید بروید. بقیه را هم، اگر نمراتشان قابل قبول باشد، یک سکه می‌دهیم. الان دقیقاً خاطرم نیست. فکر کنم توانستیم دویست سکه فراهم بکنیم. آقای دکتر نجفی از کل اعتبارات ویژه خودشان کمک‌هایی کردند، مثلاً ما در سمینارهایی که در تهران برگزار می‌کردیم، (این را عرض می‌کنم که ما در تابستان‌ها سه سمینار فصل برای معلم‌های دینی اجرا می‌کردیم) سه تا هفتصد نفر را در تهران در اردوگاه باهنر در منظره جمع می‌کردیم. یک هفته، ۱۰ روز تمام آنجا بودند، صبح، بعد از ظهر، شب کلاس می‌رفتند. یک دوره‌های بسیار پرثمری بود. خود من آن ایام به منزل نمی‌رفتم، آن ۱۰ روز را همراه با آن‌ها در یکی از چادرها می‌ماندم. گاه شب دیروقت این‌ها سؤال و مشکل داشتند. می‌آمدند و می‌گفتند و خیلی راضی بودند و وقتی از آنجا می‌رفتند با دست پر می‌رفتند، یک انسی ایجاد شده بود. درس دینی که درآمدی نداشت لاف‌ل به این صورت یک علقه عاطفی ایجاد می‌شد، که معلمان دینی با رغبت به این درس اقبال نشان بدهند. در این چند سال همه دوستان را بسیج می‌کردیم و این کار را انجام می‌دادیم. سخنران‌های قوی می‌آوردیم، خودمان هم، همه آنجا بودیم، من، آقای **طالب‌زاده**، آقای **باقری** و ... همه آنجا بسیج بودیم. علاوه بر این‌ها جوایز هم می‌دادیم، مثلاً وقتی می‌آمدیم اینجا برای اینکه یک چیزی داشته باشیم و این‌ها هم بدانند که ما دوست داریم این کار را بکنیم، پارچه فاستونی خوب با قیمت خیلی ارزان گرفتیم و به معلمان می‌دادیم. بعضی‌ها هم که یک مقدار پول می‌خواستند آقای دکتر **نجفی** می‌داد، یک جوری جفت و جور می‌کردیم.

کم‌کم صدایش بلند شد که اوضاع معلمان دینی خیلی رو به راه است. آن وقت علاوه بر این‌ها، کارهای دیگری می‌کردیم. تفسیر نمونه و تفسیر **المیزان** را با قیمت خیلی ارزان به معلمان دادیم. پول‌هایش را هم از بیرون تهیه می‌کردیم. از جاهای مختلف مثل

ستاد اقامه نماز هم  
از دل این ستاد ما  
ایجاد شد



بازار، بنیاد مستضعفان، اوقاف و از اشخاص حقیقی کمک گرفتیم. قم رفتیم و صحبت کردیم. با وجودی که این پول‌ها ربطی به آموزش و پرورش نداشت و از بیرون بود، ولی من هر پولی که از بیرون جمع می‌کردم تحویل کارپرداز سازمان پژوهش می‌دادم. در کارپردازی سازمان نوشته می‌شد که دقیقاً از کجا گرفته شده و به کجا رفت. مجموعه آثار شهید آیت‌الله مطهری را خریداری کردیم و به معلمان دینی دادیم. از این قبیل کارها هم زیاد کردیم.

#### ■ در این جریان‌ها مرحوم جواهریان بود یا کنار بود؟

● مریض شدند، یعنی سال‌ها مریض بودند، ولی در دوران مدیر کلی آقای *ابوطالبی*، در تشکیلات و مسائل بود و پیش می‌رفت.

ستاد اقامه نماز هم از دل این ستاد ما ایجاد شد. حاج آقای *قرائتی* هم در جلسات ما بود. می‌گفتیم در جلسات که بچه‌ها نماز نمی‌خوانند، چه کار باید بکنیم؟ ایشان تحریک شدند و به طرف این مسئله رفت. جلسه‌ای دعوت کرده بودند از طریق همین ستاد، مدیر مدارس حضور داشتند. ایشان آنجا گفته بودند به نظر شما چند درصد از بچه‌های دبیرستان نماز می‌خوانند؟ گفته بودند ۵ درصد، ۱۰ درصد، خیلی ناراحت شده بود و آمد در شورا گفت که باید به فکر نماز باشیم. موضوع نماز را رفته رفته شروع کرد و خیلی هم با علاقه دنبال کردند. آنجا هم ستاد نماز بنده را دعوت می‌کردند و صحبت می‌کردم. من بحث درس دینی را آنجا می‌بردم، یک بار ستاد نماز در مشهد تشکیل شده بود، من را دعوت کرده بودند. خواستم صحبت بکنم آقای *قرائتی* بلند

شد و جلوی همه گفت به صحبت‌های آقای سادات خوب دقت کنید خیلی مهم است. آقای رفیق دوست هم ردیف اول نشسته بود. گفتم باید بسیج شویم همگی و این کار را به یک جایی برسانیم. منظورم این است که خیلی‌ها برای درس دینی اعلام آمادگی کردند که ما حاضریم بیاییم هفته‌ای یک روز، دو روز مجانی در آموزش و پرورش درس دینی بدهیم، از روحانی‌های باسواد، طلبه‌های باسواد و انگیزه‌دار آمدند و ما اعلام کردیم هر کسی بتواند درس دینی را خوب تدریس کند، بیاید اعلام بکند، ما حقوقش را از آموزش و پرورش می‌دهیم.

کار به این سطح رسیده بود که هیچ کس هم در وزارتخانه جرأت مخالفت با این جریان را نداشت. اگر کسی متدین نبود و به درد این کار نمی‌خورد، چون می‌دید که کل وزارتخانه بسیج شده‌اند، مخالفت نمی‌کرد. حتی یک بار جلسه مدیران کل استان‌ها بود، آقای دکتر نجفی آنجا بود و من را هم دعوت کرد. به من گفت شما در مورد تشکیل این ستاد توضیح بدهید. من صحبت کردم و ایشان گفت حالا که همه شنیدید، من به‌عنوان وزیر تکلیف می‌کنم، ایشان هر خواسته‌ای داشتند شما همکاری بکنید. بعد از جلسه همه آن‌ها دور من را گرفتند و گفتند هر کاری داشتید به ما بگویید. من از اینجا مستقیماً زنگ می‌زدم و مثلاً با مدیر کل آموزش و پرورش فلان استان صحبت می‌کردم. اینکه چند تا نیرو فرستادیم چند تا نیرو لازم دارند و یا اینکه چرا نیروها را به‌کار نگرفتند، پیگیری می‌کردم و آن‌ها هم می‌دانستند یک آدم سمجی مثل من همیشه پیگیر هستم. ولی به دوره‌ای رسیدیم که آقای حداد رفت و با رفتن ایشان من هم عاقبت از سازمان رفتم.

#### ■ اگر نکته ای هست که من یادم رفت بپرسم و شما دلتان می‌خواهد بفرمایید.

● سؤال در مورد مجله رشد کردید، مجله رشد را ما یک بازوی گروه دینی می‌دانستیم. به این فکر افتادیم که رشد همه که هست، آقای حداد عادل هم خودش خیلی علاقمند بود، شاید اولین بار ایشان مطرح کرد یادم نیست، مجلات رشد در می‌آمد. گفتیم درس دینی هم باید رشد داشته باشد که تریبون آن باشد، خیلی از چیزهای جدیدی که در درس دینی وارد می‌شد، روش تدریس و راهنمای معلم و تمام راهنمای معلم که به‌صورت کتاب درآمده بود و بنده نوشته بودم به‌صورت مقالاتی در آمد، در آن حوزه هم فعالیت‌های زیادی داشتیم تا آنجا که از دستمان بر می‌آمد، تا زمانی که آنجا بودیم، بعدها دیگر ارتباطی نداشتیم.

#### ■ خیلی ممنون. انشاءالله اجرکم عندالله.